

زنج کاهی خود جوش دست صاحبان خسرات جلوه اینست تو میداند که زهر زینکین برهنه سنگست که فک کشیدن کجا بریدن رنگست	ز فکر دور خیالم عیب سنگست میان معنی و لفظ هزار رنگست
حتاجون سهر طالس بر کالبد ز آرایش زین حسن تو بهلو میکند حالی کشدن کی توان از سایه او دست داد بروزی که از رویم سپردم میکند متاع روی دست سنگ طلاست زان	انبار استین و امان کل است از دست چو از یک خنایک برک کل و است از دست بیرون آوردن دل سخن و نوازیست بضعف از پس ابابکر فضاقت است زین دیوانه مهر و دیوانه از دست است
بود از خانه روشن نباید با بل راهی سید افکار شوق کبر با دست از دست	
در جهان انگیزا باب بهتر کرد نیست عاقلا ترا بنود طسرفه احرام خرد است بسکه خوشها همه فسرده بر گماشته	بحر را قطر را با یک کله کرد نیست روی تصویر بر دیوار جو کرد نیست سنگ را قطر را جوی که نتر کرد نیست
جنده شوق بره صبح کنی دیده خند که در اقلیم نوشتای که سحر کرد نیست	
رویم زین نم از غزه اشکبار است نظم ز یاد او من علم برک با دست رنگ از خم بیبال بری زاد میرد	ایند از بریدن رنگ غلب ارد است چیزیک از خزان طسیدم سواد است اشب که شوی تو مرا به سواد است

ما زین بیان بوی عشق می آید بیا لفاخته از خوش میکند پرواز طسیدک دل من شوخی کلام نیست بهر کجا جبر سر و جوش خرام نیست	اگر چه کرده ما فقری نشان شوقست طسیدم بینی نقش نکلین بنام نیست
میکش عشق به رنگ بدام آخر دو تا ز فکر شدن باوه دو ساله مات کشته خبر بود باغ ما ز ارجینون جان بیاد تو اعوش مالبا لب بند طسیدک دل ما موج عالم است کل از شنیدن مکتوب با شکفته شو	خانه نمود رسن صورت منصور نیست لمعه و حذت ما کردش ساله مات سوا چشم بری زاد باغ لاله مات که ما کتاب سخن از محطه باله مات ز خوش رفتن ما کردش ساله مات شیم رشته شیره ازه رساله مات
بهریم باوه هموست کار با شوقست صدای تویی شکفتن فغان ناله مات	
بشهر ماهری غیر جامه تنیک است جان بچینی ایام خوش ساختنم جان ز نغم نوی اب و رنگ گشتنم طسیدم قطع تعلق بنام ما بستند نیاید از تو نغم شناسی و مستی ز شرح کریم بگفت شندی قلم رنگین	نقش کشیدن عانی بر بدن رنگست دو تا بر بستر حار ایم از زین رنگست که موج باوه جو موج لبم بر رنگست بنای حامه ما چون نکلین یک رنگست دگر تو تا رنگ تاک مست است رنگست بیا بر لب چشمم که این چه رنگست

بهریم باوه